

\*\*\*

آل - در بیان «ریخت» و دو گانه بودن آن ، به دو تصویر اکتفا کنند . برخی از بومیان آل را بزنی بلند قامت و سپیدن ، با گیسوان طلایی می پندارند ، که شب هنگام در کاریز تن به آب می دهد و اگر جوانی خوش روی از محوطه ی کاریز گذر داشته باشد ، او را بخود می خواند و لاجرم عاير از همه جا بی خبر به قصد وصل پای سوی کاریز میکشد . در کاریز ، آل تا سپینه در آب است . و پس از کام ، وصل گیرنده را در آب کاریز خفه می کند . بومیان ، قصه هاشان درباره ی این آل ، چنانکه آمد ، بیان می شود . و گاه شب مهتابگون سکوت خیز را هم بر آن می افزایند .

دیگر طرح این آل ، از طرح نخست تماشایی تر و غرور انگیزتر است : زنی با قامتی شگفت ، که بینی اش از گل سرخ است سراغ زائو می رود . زائو که تنها باشد ، آل به سوی او پا می کشد و قصد دزدیدن جگر زائو را دارد . و از این رو ، بومیان زائو را حداقل تا سه روز تنها نمی گذارند . معتقدند : اگر آل به خاکستر نزدیک شود ، زائو به هلاکت خواهد رسید .

پیری از اهالی گرنان<sup>۱</sup> قاین سوگند می خورد که خود در چند سال پیش وهم آور جگر دزد را به شیب تپه ای ، با چشم دیده است . می گفت : «عذرا دو روز بود که فارغ شده بود و من دقیقه ای از کنارش بدور نشده بودم . روز سوم بگام غروب بی آنکه در کنار عذرا کسی باشد ، اتفاق را ترك گفتم که آب از جویبار پای تپه بیاورم ، در آنجا زنی به قامت يك درخت بلند ، در حالیکه چادری سپید بسر داشت ، رو به آن سوی تپه نهاد و از من گریخت . کوزه را بر زمین انداختم و خود را به عذرا رساندم .»

## پدیده های واهی ویرسال در جنوب خراسان

محسن میهن دوست مرکز مردم شناسی ایران

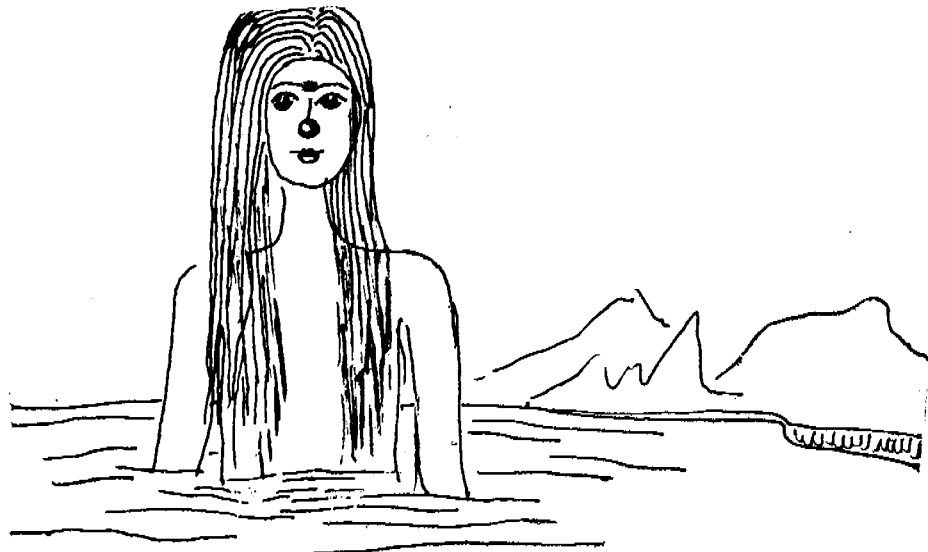
خواستم که نماند . نپذیرفت . نمی توانستم همه چیز را به او بگویم ، باورش نمی شد . من و مرزا براه افتادیم و او با نگاهی پر از غرور ، بر تخته سنگ کنار اجاق پراز خاکستر دراز کشید . دو روز از غروب خاکستری گذشت و «او» به «خوسف»<sup>۲</sup> نیامد . دل نگران و هراسنده گروهی را براه داشتم که شاید پیدایش کنند ، گرچه می دانستم «از ما بهتران» استخوانش را کُنده اجاق داشته اند . نشان به این نشان که از او نشانی نیافتیم . از هفت آشیانه ی خاکستری هم خشتی بجای نبود .

این قصه را هفتادساله مردی از اهالی «بند عمر شاه»<sup>۳</sup> به گونه ای که زبانش به گفت آن لکت می گرفت ، حکایت کرد .

مردم جنوب خراسان ، به ویژه بومیان قاینات در پرداخت «نیروه های نا آشکار» به هفت موجود مرهوز پرتوان معتقدند : آل al ، دیو ، یول yul (غول) جن و پری ، مرده آزما (مرد

« - هوا خاکستری و سرد بود . من و «مرزا»<sup>۱</sup> و او ، غروب را می دیدیم ، اما خورشید دیده نمیشد . سرمازده بودیم و سوز ، پلک هایمان را در دل غروب به آشیانه ای بس بلند ، بدوخت . شگفت در این برهوت که حتی دهکده ای یافت نمی شود ، این هفت آشیانه خاکستری چیست ؟ پیش رفتیم و پیش رفتیم ، تا به جایی که پله کانی از سنگ يك پارچه ، در چشم هایمان جا گرفت . من و «مرزا» و «او» پا به درون هفت آشیانه گذاشتیم . سکوت بود و سکوت ، و پنجره های خاکستری . هر چه آوا دردادیم ، کس به پاسخ بر نیامد . حسی گنگ به من می فهماند که «از ما بهتران» مالک این آشیانه ی خاکستری بیند . دو گام آن سوی تراز راهروی پوشیده خاکستری اجاقی خُرد نگاهمان را گرفت . من و «مرزا» بهم نگاه کردیم و «او» کنار اجاق ، بر تخته سنگ خاکستری نشست و گفت : «در اجاق ، تا پگاه می توان خود را گرم داشت . و افزود : «من همین جامی مانم .»

«شوی» دهشت زده مارا بخود خواند چه همسرش «خاتون» در میدانگاهی پایاب نقش بر زمین بود . کاسه‌ها را در سید گذاشتیم و خاتون را پشت کردیم و بالا آمدیم . «خاتون» که به هوش آمد ، بریده بریده گفت : «در پایاب دیوی سایه‌ی خود را بر من افکند ، من خواهم مرد !» و افزود دو روز بعد خاتون درگذشت .»



۱ - mârzâ در گویش بیرجند مخفف «محمدرضا» است .

۲ - xusf بخشی بارور و کهن از شهرستان بیرجند که گور «ابن حسام» صاحب «خاوران نامه» بر تاق کوهی که به آن «پایتخت» بگویند ، قرار دارد .

۳ - band-e-omarsa در پنج کیلومتری شهر بیرجند کوهی است بنام «باغران» که بردامنه و فراز آن باید از «حوضی غلام‌کش» ، «قلعه‌ی رستم» و «بند عمرشاه» نام برد .

۴ - Gazanân برخی از روستائیان به این روستا جزنان Jazanân هم بگویند .

۵ - درباره‌ی «دیوان» به کتاب «حماسه‌سرای» در ایران» تألیف ذبیح‌الله صفا ، گفتار چهارم فصل سوم رجوع شود .

۶ - suy (شوهر) + ش

دیگر زنی حکایت می‌کرد : « از

پله‌کان که پائین رفتم و بزیر زمین نمناک پا بگذاشتم . در راه دلم شور میزد می‌ترسیدم که آل سراغ بتول برود و او را هلاک کند ، هیچکس هم در خانه نبود ، که پیش بتول بماند . باید نفت در چراغ می‌ریختم . همینکه پا بدرون محوطه نمناک نهادم ، زنی چادر سپید در حالیکه روی خود را سخت پوشانده بود ، به من خیره شد چشم‌هایش برق می‌زد و بینی بزرگش ، دلم را بهم ریخت . جیغ کشیدم و از حال رفتم .»

پله‌کان که پائین رفتم و بزیر زمین نمناک پا بگذاشتم . در راه دلم شور میزد می‌ترسیدم که آل سراغ بتول برود و او را هلاک کند ، هیچکس هم در خانه نبود ، که پیش بتول بماند . باید نفت در چراغ می‌ریختم . همینکه پا بدرون محوطه نمناک نهادم ، زنی چادر سپید در حالیکه روی خود را سخت پوشانده بود ، به من خیره شد چشم‌هایش برق می‌زد و بینی بزرگش ، دلم را بهم ریخت . جیغ کشیدم و از حال رفتم .»

آل ، به گفت بومیان ، همیشه چشم در راه زایشی است و گه‌گاه خیال آمدنش ، زائر را به دق نزدیک می‌کند .

\*\*\*

دیو : معتقدند اگر سایه‌ی خود را بروی آدمی بیفکنند ، مرگ آنکه سایه‌ی دیو براو بیفتاده است پس از دوشبانه‌روز حتمی است . دیو را موجودی کربه روی وقوی قامت می‌دانند که در دویر سرش شاخ دارد . گویند دیو در پایاب بسراغ انسان می‌آید و معتقدند دیو شب‌هنگام قربانی می‌طلبد ، و از این نگاه ، بیشتر زنان شب‌هنگام تنها به «پایاب» نمی‌روند . مهتاب‌شب از شب‌های تاریک قصه‌سازتر است ، زیرا همه‌ی آنچه به باورشان است ،



توان مندی اش به هیچ میرسد ، و از قدرت می افتد . معتقدند : همینکه «یول» سر به عقب بگرداند ، همان آن خاکستر خواهد شد .

بیشتر دستان و پاهای «یول» را به پلنگ مانند می کنند که با آن ، به ضربه ای مغز آدمی را از هم بیاشاند به گفت خودشان : بر خورد با «یول» بگاهی اتفاق می افتد ، که مسافر از قافله واماند .

\*\*\*

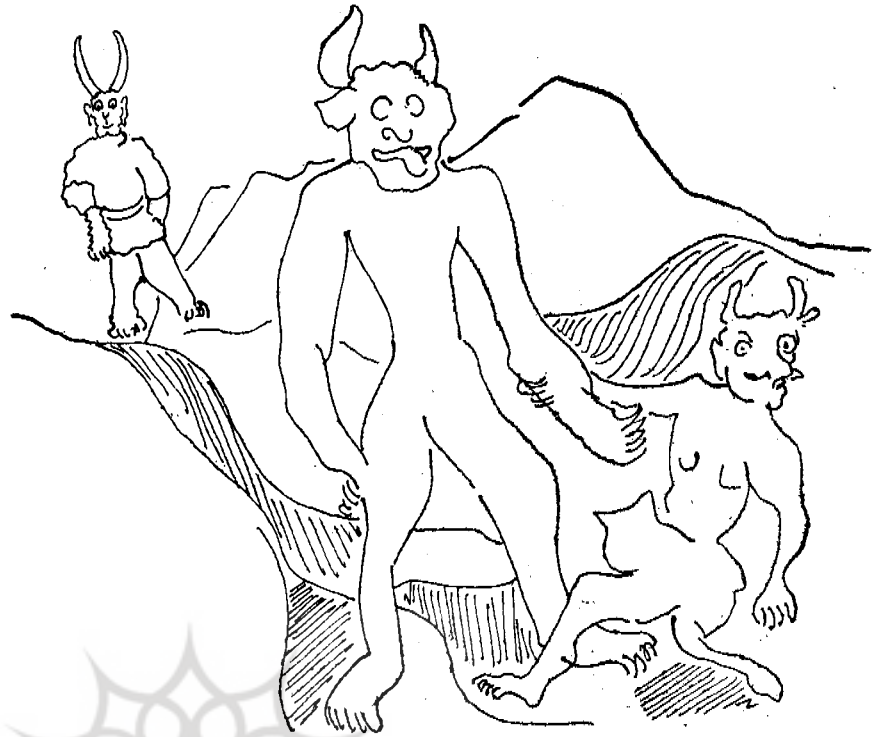
**جن و پری :** جن از دیر باز قصه ساز بوده است ، تا آنجا که هنوز بزرگسال شهرنشین به «بود» این وهم شب آزار ، به خلوت پرت و خرابه ای پرسکوت ، و یا هر جا که تاریک باشد ، معتقد است .

در «بند عمر شاه» و شهرک «قاین»<sup>۹</sup> دیدار باجن و جنی یان ، گاه و بیگاه ورد زبان اهالی است . در «بند عمر شاه» جوان تنومندی است که چوب بر کف می گیرد و پاره سنگ از کوه بدره فرو می ریزد و با چرخاندن چوب بدور سرش ، به خیال خویش اجنه را از خود دور می کند .

بومیان از زبان او گویند : «سحر گاه از درازنای دره به شهر می رفتم . هوا تاریک و ابر آلود بود ، و آسمان می خواست که بارد ، بناگاه خود را در برابر موجودی تر که بلند ، که رنگ و رویش به سیاهی شب می مانست ، برخوردیم . خیره در من شد . و گفت : «نماز خوانده ای؟» . و من پاسخ دادم ، نه کمی پایین تر خواهم خواند . با دست چنان ضربه ای به گونه ام نواخت ، که نقش بر زمین شدم» .

در همان حال ، پیش از نماز ، جوان خود را به ده می رساند . در حالیکه روانی نا آرام و بیگانه خو داشته است .

دیدار با این جوان غم آور و اندیشه انگیز است . او بیالای کوه می رود و از آنجا نعره بر می کشد و سنگ بزیر می اندازد . بعد به دور خود می گردد و می گردد ، تا آنجا که خیال کند آنکه سیلی زده ، از او دور شده است .



بلندی ی باره تنی عریان و پریشم چون تخته سنگی سیاه در تماشای من بود ! سر به این سوی و آن سوی نمی کشاند و فقط به برابر نگاه می کرد و آوا می داد : محمد ، محمد ، محمد ، از این سوی ، از آن سوی نه ! می دانستم که «یول» به جاده پای نمی گذارد و از آهن هم می ترسد ، دست به خورچین بردم و زنجیر از آن بیرون کشیدم . شن و باد هول مرا بیشتر می داشت ، ولی خود را نباختم . در غبار و باد زنجیر را به حرکت در آوردم و فریاد زدم :

برو پی کارت ! برو پی کارت ! لحظه ای بعد یول ناپیدا شد»<sup>۸</sup> .

یول از نگاه بومیان : «زیر کوه» و دامنه ی «باغران کوه» تن تخته سنگی دارد . دهان و دندانش دهشت زاست و تنش از موی فراوان سیاهی می زند . چای آن را در بیابان های بی آب و علف و باره های پرت می دانند . گویند که «یول» هرگز تن به جاده نمی کشاند زیرا در جاده

گرچه خیال بر خورد با دیو کم اتفاق می افتد ، لیک وجود چند وهم چون آنچه آمد ، باعث آن گردیده است که زنان در شب برای شستشوی «بادیه» و غیر آن ، دوتا دوتا و یا بیشتر به پایاب می روند .

\*\*\*

**یول yul (غول) :**

«شن و باد در لوت می دوید ، و ما تکیده و خسته ، بر ریگ داغ پای می کشیدیم . الاغ هامان از رمق افتاده بودند و پلک برهم می زدند . همسفران با الاغ هایشان از من که پیرترین مرد قافله بودم ، پیش افتادند . الاغم و من عرق ریزان تنها ماندیم . در غبار و باد که چشم را آزار می داد ، چشمم به پاره ای از غبار افتاد ، که از تیغه اش کسی مرا بنام می خواند . صدا بوی تف باد<sup>۷</sup> می داد و زهره از من گرفت . الاغم پایا می شد و پیوسته پلک برهم می زد و از همسفران هیچ سوادى بچشم نمی آمد . بناگاه بر

در مقابل این جوان دیگر کسانی هم هستند که کم و بیش به او می مانند و از این میان نودساله مردی است دویبتی خوان بند عمر شاه و زبانش کمی الکن است . نیمروز به سراغش رفتم ، بر تخته سنگ بزرگی به شیب دره نشسته بود و آفتاب می گرفت . ساعتی با او به گفتگو نشستم و هنوز به صحبت با او مشغول بودم که احوالش دیگرگونه شد و بروی زمین درغلتید . دقیقه ای بعد بخود آمد ، که چهره اش رنجش را می نمود . به گفت خودش : «جن های کافر با مشت و لگد ، به چنان حالی دچارش می داشتند .»

به عقیده ی همین بومیان در زمین دو گونه جن می توان پیدا داشت ، «جن مسلمان» و «جن کافر» که این یک در مقایسه با جن مسلمان سراغ انسان بیشتر بگیرد .

جن مسلمان خوش مرام و یاری دهنده است ، اما جن کافر که بدنش دارای پت<sup>۱۰</sup> قهوه ای است ، از هیچ شکنجه زایی روی بر نمی تابد . او بدجنس و کریه روست در خرابه های هول آور منزل گریده و مواظب است . به گفت بومیان : هر انسانی که بچه ی جن کافر را لگد کند ، جنیان او را نه بر سیل یکباره کشتن ، بل تا نهایت هر چه شکنجه ، عذاب می دهند .»

از این نگاه ، بگویند : «کسانی که بگاہ دیگرگونی احوال از پای درمی آیند ، انتهای انتقامیست که از ما بهتران براو روا داشته اند .»

برای جن کافر ، کنش نیک قائل نیستند . به کردار هر چه خواهد انجام می دهد . گاه آدمی را به ژرفای چاه هل می دهد و گاه به بازی و عذاب می گیرد ، تا آنجا که هوش و تن آدمی را به ملال می کشد و او را علیل می کند .

از جن کافر و جن مسلمان هر یک در سینه قصه ها پنهان داشته اند که برخی برترس از افشای آن خودداری میورزند ، تا آنجا که پیوسته «بسم الله» می کنند ، زیرا با هر «بسم الله» اجنه یا بفرار

می گذارند و دور می شوند .

در دهکده ی «عینوک» غاریست که پایین پای آن چاهیست که به چاه «فتح الله» شهرت دارد . این غار و چاه در یاد کشاورزان ناحیه مذکور جن نشین است . گویند : «شب های چهارشنبه ، در غار و چاه ، جنیان روی نشان می دهند و قربانی می طلبند !»

وجه تسمیه چاه فتح الله از اینجاست که در چندسال پیش کشاورزی که نامش «فتح الله» بوده است ، به دام جنیان افتاده و به هلاکت رسیده است . شب هنگام فتح الله آب به «کرت» می بسته است که صدایی او را بخود می خواند . پا پیش می نهد و تزدبک چاه می شود . می بیند آدم نماهایی او را در میان می گیرند ، و می خواهند بدون اینکه «بسم الله» کند ، تن از چاه پائین کند . و فتح الله به فرمانشان گردن نمی نهد . در چاه گروهی به پایکوبی و آواز مشغول بودند ، و چون فتح الله به جمعشان می پیوندد ، از او می خواهند که برایشان آواز بخواند و بی بزند . چرا که آوازخوان بنام عینوک بوده است . فتح الله عروسیشان را گرم می کند و جنیان را خوش می آید . برایش غذا می آورند . در این بین نگاه فتح الله به دیگ خوراک پزی خودش می افتد . صبح او را از چاه بیرون می آورند و روانه ی خانه اش می کنند . «فتح الله» هر چه دیده و شنیده به زبان می آورد : غافل از آن که با آشکار کردن راز ، داس مرگ بر ریشه خود می زند . شب هنگام اجنه به خانه ی فتح الله می روند و کشان کشان بی آنکه کسی آگه بشود ، او را بر سر چاه می برند ، و به پایین آن سرنگون می کنند .

هم اکنون در ذهن بومیان «عینوک» و هم چنین نواحی اطراف آن ، چاه فتح الله ، جای شومیست که تنها اجنه در آن میزی بند .

دیگر قصه هایی از جن و جنیان زبان می آورند که گاه زیبا و شنیدنیست :

«شب دامن از دیوارهای کاهگلی دهکده بدور می کرد که راهی شکار شدم . تا غروب هنگام از این بردشت به آن بردشت و از این کوه به آن کوه شناختم و پنج آهو به تیر زدم . هوا که تاریک شد ،

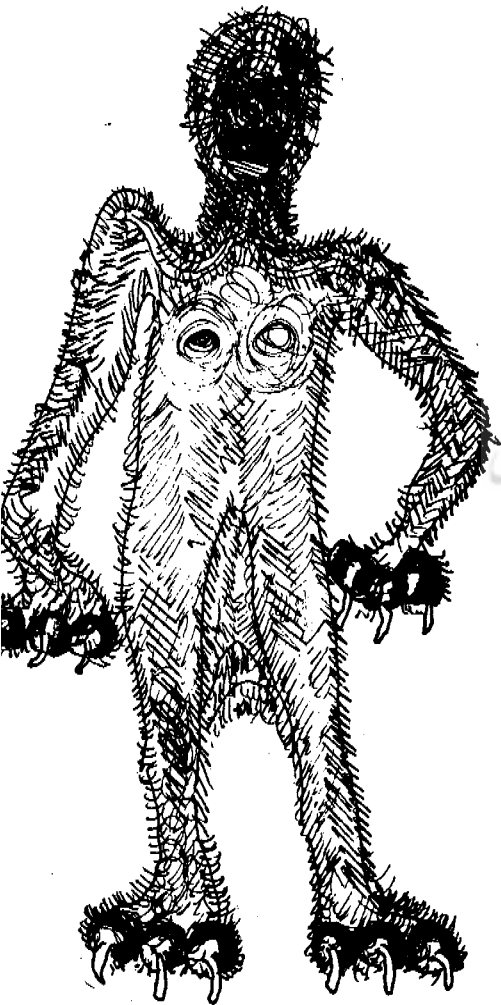
۷- باد داغ ، باد تفته و گرم .

۸- این را زعفران کاری از اهالی ی قاین ، که به گفت خودش با «مرد اژما» هم دیداری داشته است ، به حکایت نشست .

۹- «قاین نیز پسر آدم صفی علیه السلام است که به قاییل تحریف شده و برخی گفته اند که قاییل و هاییل در اسم وصفی هستند بمعنی گاودار و گوسفنددار ، چه کلمه ثین در فارسی دلالت بر وجدان و آگاهی می کند .»

به نقل از بهارستان آیتی بیرجندی

۱۰- Pat - پشم .



از دهکده بدور بودم و راه دور بود . به غاری در آمدم و آنجا منزل گزیدم . همیشه گرد آوردم و آتش فراهم داشتم . لختی از ران آهو بر آتش گرفتم تا بدان خود را سیر کنم . که ناگاه نگاهم بر روی دو زن دوخته شد یکی جوانسال و پریروی که گیسوان مواجش به خرمن گندم می مانست . و دیگر پیرزنی که گیسوانش چون خاکستر بود . آمدند و نشستند و نگاهم کردند ! هراس در دلم راه یافت و از زبان افتادم و آنان در غذایی که من به خوردن آن مشغول بودم سهیم شدند . چندبار سر بالا داشتند و نگاهم کردند و من از خوردن دست کشیدم . لخت ران آهو که تمام شد پریروی از من خواست که با او هم بستر شوم . از ترس گپ زدم و خود را کنار کشیدم . دختر و همراهانش از جا بپا خاستند و به سوی آهوانی که شکار کرده بودم رفتند . پیرزن دست به لاشه‌ی آهوان کشید و آنها را به خاکستر مبدل ساخت . و

لحظه‌ای بعد هردو ناپیدا شدند<sup>۱۱</sup> . بیشتر بومیان و بویژه آنانی که سنی پشت سر گذاشته‌اند، از برخورد خود با جن و پری ، که در پایاب ، گرمابه ، کشتزار (آنهم در هنگام شب) و راهروی تنگ و تاریک ، اتفاق افتاده ، حکایت دارند. در ذهن بومیان حمام از مکان‌هایی است که شب هنگام تا دم سحر از جن و پری پُر است و به تقریب همه‌ی سالمندان قاین برخوردی با جن در حمام داشته‌اند !

«سحرگاه به حمام رفتم . حمامی در جایگاه خود چهارزانو نشسته بود . سلام کردم ، جوابم را داد . به درون حمام شدم . آنجا گروهی خود را می‌شستند. همه‌ی آنچه داشتند به آدمی می‌مانست ، فقط پاهایشان گرد بود ، هراسنده به سر حمام دویدم و از حمامی جوپای چگونه بودن پاهایشان شدم . او خود پاهایش را بمن نشان داد و گفت : مثل این پاها بود !» که پاهای حمامی نیز چون

مشتری‌هایش گرد بوده است . اینجا جن دیده از حال می‌رود و با اینکه دهشت‌زده بی آنکه وسایل خود را بردارد ، از در بیرون می‌زند . گاه جن دیده بی آنکه چیزی دستگیرش بشود ، خود را می‌شوید و از حمام بیرون می‌رود ، ولی بعد متوجه می‌گردد که مشتریان در حمام همه جن بوده‌اند . آن وقت ضعف می‌کند و بیمار می‌شود .

وجود گربه خود پدیده‌ایست ، که گاه او را در قالب جن می‌گیرند . اگر در تاریکی گربه‌ای چشمانش برق بزند ، به یقین او را جن می‌دانند ! یا پا بفرار می‌گذارند و یا پشت سرهم «بسم الله» می‌گویند :

«شب هنگام از کوچه‌های خاکی قریه می‌گذشتم ، ماه پیدا نبود و باد زوزه می‌کشید . بردوراهی‌ی دهر رسیدم . حس کردم که از دوسو سنگ بسویم پرتاب می‌شود ، سر که بالا داشتم ، در





خراسان وقتی کسی «غش» می کند ، یا دچار حمله می شود ، شست پا و یا شست دست او را می گیرند ، که از «اسرارنهان» چیزی دستگیرشان بشود . به گفت خودشان : «در این هنگام جن زده می تواند جایگاه گنج نهان و با تاریخ مرگ کسی را بپرسد .»

\*\*\*

مرده ازما (مرد آزما) : (پاسی از شب رفته بود که در کهناب Kohnab قاین آبیاری می کردم . به ناگاه در گورستان کنار کرت زنی را دیدم که زار زار بر گوری می گریست . صدایش هوارانگیز ورعه آور بود . به خیال که مادری

۱۱ - این را از هفتادساله مردی شنیدم ، که به گفت او ، «برای خودش» اتفاق افتاده بود و آن را هم «وهم» نمی دانست .

۱۲ - در خراسان به دوره ای که دسته داران ، عاشورای حسینی را به نمایش در می آوردند ، زعفرجی و لشگریانش هم حضور داشتند . این رسم ونمایش چندیست که از خراسان رخت بر بسته و هیأت دسته داران مشهد از کار نمایش جدایی گرفته است .

۱۳ - به گمان نگارنده این همان مسجدیست که در آن «ناصر خسرو قبادیانی» با «حسن بن دوست» از «بودن» و : «نابودن» سخن بمیان آورده اند . شرح آن در سفرنامه ای ناصر خسرو بیامده است .

۱۴ - porse مجلس ترجمیم .

گویند : «حسین بن علی پیشنهاد یاری آنان را نپذیرفته است .»

اهالی قاین مرگ زعفرجی را در سی سال پیش می دانند ، و به گفت یکی از اهالی : «به همان سال در مسجد جامع<sup>۱۴</sup> قاین برای زعفر جنی پُرسه<sup>۱۴</sup> بر پا داشته اند .» معتقدند : پس از زعفر جنی پسر بزرگ او «شاه کاظم» بر اورنگ پادشاهی جلوس کرده است ! جای او را در «پنجاب» می دانند که بر کوهی منزل گزیده و تمام جوکیان هند را ، از او فرمان بریست .

(در جنوب خراسان دعانویسانی یافت می شدند که خود از جنیان چیزی کم نداشتند ، یا اشکالی که راه را بر هر منتقدی بند می کرد . در قاین کتاب دعایی یافتیم که دیدن آن مرا به غور واداشت . خط آن را بهیچ روی نتوانستم بخوانم ، نقوش درهم و برهمی بود با مرکب سیاه .

بیشتر بومیان و تا چندی پیش بیشتر شهرنشینان خراسان برای دفع هراس و بیماری «تب نوبه» و امراضی که زایدده دهشت است ، از اینگونه دفترها برای بهبودی مدد می جستند ، که بقایای آن ، هم اکنون جسته و گریخته در گوشه و کنار خراسان باقیست .)

هنوز در برخی از روستاهای جنوب

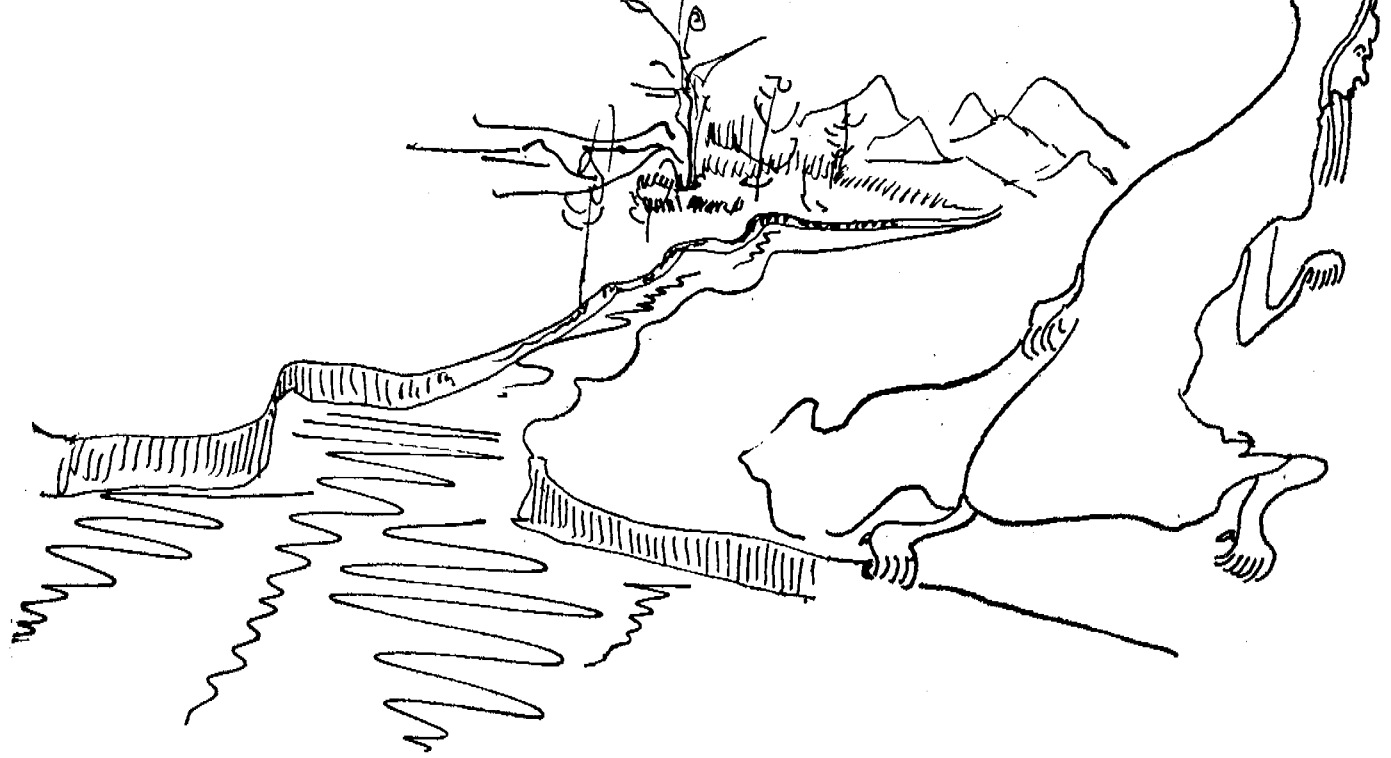
دو سوی کوچه دو گربه چشم هایشان برق می زد دست به سرم می داشتند ، چرا که پاره سنگ ها را به گونه ای پرتاب می کردند که بر من نمی خورد !

بسم الله ، بسم الله کنان بخانه شدم . علاوه بر گربه گاه وجود «بز» هم برایشان قصه آفرین است :

بیشتر اهالی جن مسلمان را در قالب گربه و بز می بندارند . جن مسلمان به تمامی خوش خوست و به آدمی مدد می کند .

کشاورزی از گران قاین می گفت : «هفته ها بود که از شهر نفت نیآورده بودم ، ولی هرچه نفت مصرف می کردم ، گویی که ذره ای از آن کاسته نمیشد : نزدیک بیگ ماه بی آنکه این موضوع را با کسی در میان نهم از نفت فراوان برخوردار بودم ، ولی همینکه قضیه را رو کردم ، «ازما بهتران» قهر کردند و دیگر از نفت خبری نشد !

قهر جن مسلمان برایشان گران است . از این روی ، گاه وهم خود را پنهان می دارند . بومیان قاین و دیگر نقاط جنوب خراسان که پای بند باورهای خوداند ، برای جن مسلمان احترام زیادی قائلند . معتقدند : در روز عاشورا لشگر زعفر جنی<sup>۱۴</sup> ، «حسین بن علی» را در صحرای کربلا ، یاری داشته است . و باز



آقای بهنام سیفاللهی تهیه کرده‌اند .  
 ضروریست از ایشان سپاسگزاری نمایم .

۱۵ - اهالی زعفرجنی را جعفرجنی گویند .

۱۶ - این را از نودساله مردی که «کریم چاووشی» نام داشت ، شنیدم . او از اهالی قاین بود و اکنون مرده است ، [با این دوگانگی که غول «محمد» نامی را صدا می‌کرده است] .

۱۷ - به گفت بومیان «تیرکمون رستم» .

۱۸ - برای جن و چند پدیده‌ی وهمی دیگر به کتاب «عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات» محمدبن محمودبن احد طوسی ، به اهتمام منوچهر ستوده ، و کتاب «عجائب المخلوقات» زکریا بن محمدبن محمودالمکمونى القزوينى به تصحيح و مقابله نصرالله سبحى . تذکره‌ی «مرآةالخیال» و «تجارب السلف» . حیات‌الحيوان الکبرى کمال‌الدین محمدبن موسی‌الدبیری - مقاله‌ی «جن» عبدالحسین زرین کوب ، در کتاب یادداشت‌ها و اندیشه‌ها - دوالک بازی و تحقیقی در واژه دوا ، از علی بلوکباشی ، مجله هنر و مردم ، شماره ۸۹ سال ۴۸ ، بخش‌هایی از کتاب «اهل هوا» ی‌غلامحسین ساعدی ، ومقاله «تجزیه و تحلیلی از آل دام‌الصبيان بر مبنای روانشناسی» - مجله سخن - بهمن ۱۳۴۴ - داویدیان ، ساعدی ، نگاه شود.

روی می‌دانند که محل زندگی‌اش گورستان‌های خوف‌ناک و گاه آسیاب‌های کهنه‌ی آبی‌وبادی‌ست . او از نورگریزان است و تقلید صدای آدمی می‌کند . «مرده از ما» را بیشتر به قالب زنی کریمه روی می‌دانند که صورتش دراز و چاک دهانش عمودی‌ست و دندان‌هایش را گویند که افقی و بران است .

\*\*\*

علی خونگی alixangi (بخنک): این‌یک در «ریخت» چیزی از آن ندانند، که طرحی برایش بتراشند . گویند : «جانوری‌ست» ولی ازقیافه و شکل آن چیزی بدست نمی‌دهند . فقط به این نکته اکتفا می‌کنند : جانوری‌ست سنگین که وجودش چون قیر است .

ازدید بومیان قاین «علی خونگی» شب هنگام خودرا بروی آدمی می‌اندازد و اگر کسی زبان آن را پیدا کند ، که از او جویای جای گنج نهان بشود ، پاسخی مثبت دریافت خواهد داشت . معتقدند : گنجینه‌ی «علی خونگی» در پای قوس و قزح ۱۷ پنهانست ۱۸ .

\*\*\*

یادآوری - طرحهای این مقاله را

جوان مرده است ، که درمرگ عزیزش شیون دارد ، پا پیش گذاشتم و گفتم : «مادر بلند شو ، دراین هنگام شب ، گریه چه سود می‌بخشد!» . رو برگرداند و چشم برمن دوخت . در مهتاب صورت او آنقدر کریمه بود ، که نزدیک بود دل بترکانم . لرزان چندگام پس نهادم . صدا درداد : بروگمشو! واین صدا همه‌ی فضای کهناب را پر کرد ! دریک آن توان خودرا باز یافتم و پا بفرار گذاشتم . او هم بدنبال من روان شد ، ملتعب و دوان از او می‌خواستم که برگردد دست از آزارم بدارد ، ولی او تقلید صدای من می‌کرد ودرپی‌یم بود . گامی چند که پیش افتادم برگشتم و با بیلم خطی بدور خود کشیدم و گفتم : اگر پا به این سوی خط بگذاری تورا خواهم کشت . و او دوباره عین گفته‌های مرا تکرار کرد وخطی بدور خود کشید . لحظه‌ای بعد پا به این سوی خط گذاشت و من با بیلم چنان ضربتی بر مغزش فرود آوردم که نعره‌ای کشید و به قالب بزغاله‌ای درآمد . بز با صدای دهشت‌آور وهراسنده ، آن سوی قبرستان خودرا به چاه افکند ۱۶ . «مرده ازما» را موجودی کسریه